



۵۲ سال است که در کتابخانه عامه به حیث کارمند کار می‌کنم. با آنکه زمینه‌های زیادی مساعد شد که به حساب اعتبار گپ‌های زیادی داشت؛ ولی من به فتوای دل خود و در پرتو نظر خداوند، بودن را در همین کتابخانه به همین منوال و احوالی که امروز دارد، نسبت به دیگر مسائل اعتباری، موسمی، مقطعی و عاریه ترجیح دادم و ترجیح می‌دهم. با وجود آنکه در طول ۵۲ سالی که در چوکات دولت کار می‌کنم، از وسایل زندگی حتی صاحب یک خانه شخصی هم نشده‌ام. اولاد گاهگاهی گله و شکوه می‌کنند که شما در طول همین دوره صاحب یک خانه هم نشدید که ما راحت زندگی می‌کردیم. من با آنها به زبان خودشان صحبت می‌کنم که هرکس از خود قابلیت و استعداد خاصی دارد؛ من هم همین استعدادی را که در به در به خاطر یک خانه پنج روزه بگردم دارم. چون شوق من از کودکی ادبیات عرفانی است، از دوران کودکی با تأثیر پذیری از فضای فرهنگی خانواده به ادبیات عرفانی علاقه پیدا کردم. پدرم ملا بود. از بسکه در مسائل عرفانی و ادبیات عرفانی مصروف بود او را به نام ملای سلوکی یاد می‌کردند. من هم کتابهای عرفانی را زیاد مطالعه کردم و در پهلوی آن سرایش شعر را در حد توان ادامه دادم و ادامه می‌دهم.

حیدری وجودی

نزدیک به ۲۵ سال می‌شود که در چوکات «کانون دوستداران مولانا»، صحبت‌های مثنوی خوانی و بیدل خوانی دارم. مثنوی شریف در دلو سال ۱۳۹۳ بعد از ۲۴ سال و چند ماه به پایان رسید. بعد از آن کتاب «لب و لباب مثنوی» را آغاز کردم. این درسها به صحبت ۱۰۸ رسیده است که هر هفته روزهای دوشنبه و چهارشنبه از ساعت ۲-۴ ادامه دارد. کار شخصی دیگر من این است که کتابهایی را که تازه به دستم می‌رسد چه شعر باشد و چه نوشته‌هایی درباره ادبیات عرفانی مطالعه می‌کنم. در پهلوی آن کارهای دفتری را در بخش مجلات و جراید انجام می‌دهم. یک خوشی من این است که کتابی را که چند سالی به فرمایش دوست من جناب عبیدالله صافی در صدد تدوین و چاپ آن بودم با همکاری و هماهنگی دکتر افضلی از هرات توسط جناب محمدکاظم کاظمی ویرایش و به نشر سپرده شد و اینک در هزار نسخه به چاپ رسیده است.

و اما آخرین شعر من که دیروز ساخته شد این شعر است:

چون کشتی شکسته‌ای بی لنگریم ما
بی رهگشا و بی ره و بی رهبریم ما
آوارگان کوه و بیابان بی کسی
سرگشتگان بی سر و بی سروریم ما
خالی است چون سبب دل پر آرزوی ما
در قعر بحر در طلب گوهریم ما
فریاد دادخواهی ما ناشنیده ماند
با آنکه در زمین خدا داوریم ما
دردا که نیست از خط قرمز نشانه‌ای
محروم از تجلی خیر و شریم ما
نادیده و شنیده به هر کوچه می‌دویم
گویا خدا نخواست کور و کریم ما
چون باز پر شکسته ز پرواز مانده‌ایم

بی لنگریم ما چون کشتی شکسته‌ای

در صورتی که صاحب بال و پریم ما
عبرت پذیر نیست تن و جان ما هنوز
یک عمر در مشاهده محشریم ما
آواز ما به گوش دل و جان خود نبوش
با شعر آبدار ادب پروریم ما
فرهنگ ماست آینه اعتبار ما
هر واژه‌اش به نقد روان می‌خریم ما

...

چون کشتی شکسته بی لنگریم ما
بی رهگشا و بی ره و بی رهبریم ما

آخرین آرزوی من اتحاد و وحدت گوهری است. از نگاه عرفانی به این باور هستم که تا مردم افغانستان کارشان به وحدت گوهری نرسد، وحدت ملی بیش از یک نام چیزی نیست. وقتی کار ما به وحدت گوهری می‌کشد که ما در خط پیامبر حرکت کنیم.